

من واقعا قلبم برای کارمی دردمی گرفت. شما اون رو در آسیب پذیرترین دوره‌ی زندگی‌اش می‌بینید؛ دوره‌ای که فوق‌العاده تنه‌است و هویتش به شدت با حرف‌هایش گره خورده. اگه شکست می‌خورد، حس میکنم کارمی می‌مرد. من سعی کردم یه تردید و شکنندگی رو وارد شخصیت کارمی کنم، دقیقا مثل همون حسی که در فصل‌های آخر سریال بی‌حیا باهاش دست به‌گریبان بودم: مدام این احساس رو داشتم که انگار بازیگر بودم تا فقط لیب‌گالاگر را بازی کنم و این واقعا اذیتم می‌کرد. یکی از قسمت‌ها که خیلی معروف شد، اپیزود هفتِ فصل اول بود که بایک برداشت قرار بود انجام بشه. تو این شرایط اصلا شما به عنوان بازیگر فرصت فکر کردن ندارید. باید وارد صحنه بشی و توش گم بشی و جلوبری. هیچ صدای کات نمی‌شنوی و خب نتیجه عالی از آب دراومد. اون آشوب توی صحنه بعضی وقت‌ها کمک می‌کنه. می‌دونید من همیشه احترام زیادی برای سرآشپزها و هنرآشپزی قائل بودم، اما حالا این احترامم چند برابر شده. تعهد و فداکاری اون‌ها واقعا شگفت‌آورده.